



پیغام عشق

قسمت ششصد و هشتاد و سوم





با درود و تقدیم احترام و با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و رعایت کنندگان محترم قانون جبران.

دورویی و نفاق

غزل شماره ۲۵۵۲ دیوان شمس، در برنامه ۸۹۹ حاوی نکاتی است که توجه به آنها به ما در شناخت دورویی و نفاق من ذهنی کمک می‌کند و در نقطه مقابل هم که عشق و صداقت است ویژگی‌های اصلی انسان‌های عاشق و صدیقان در این غزل بیان شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی

دورویان دائماً در حال حرف زدن و بافتن تاروپود من ذهنی خود هستند و خواهان عمر طولانی برای رسیدن به آرزوهای دور و دراز من ذهنی‌شان می‌باشند. نقطه اشتراک دورویان، «طمع» است، یعنی زندگی خواستن از هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغ کاغ و نعره زاغ سیاه

دایماً باشد به دنیا عمر خواه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد



طمع باعث می‌شود انسان، زندگی کردن در این لحظه را به آینده موکول کند، چون دائماً چیزی را می‌خواهد که در حال حاضر ندارد و به خاطر همین «خواستن»، هیچ وقت نمی‌تواند این لحظه را به‌طور کامل زندگی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و همچون باد شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

طمع، موجب دلبستگی به چیزهای آفل می‌شود، به‌طوری که انسان از به‌دست آوردن چیزی که به آن طمع دارد خوشحال می‌شود، ولی این خوشی، موقتی و زودگذر است و با گذشت زمان یا از دست دادن آن چیز، از بین می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵

هست زاهد را غمِ پایانِ کار

تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟



طمع، موجب می‌شود فرد طمع‌کار همیشه غمگین و مضطرب باشد، زیرا یا در اضطراب به دست آوردن چیزی است یا در غم از دست دادن چیزی. در کار معنوی هم، فرد طمع‌کار برای کسب پاداش در آینده، به این کار می‌پردازد و دائماً در حالت استرس و فشار روحی است که آیا به اندازه کافی پاداش جمع کرده است یا نه؟ یا این که وقتی به آن نقطه زمانی و مکانی که تجسم کرده است برسد، حال و روزش چگونه خواهد بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و ندانی عشق باخت

طمع، انسان را از این لحظه دور می‌کند و اتصالش با زندگی را قطع می‌کند، زیرا طمع‌کار در خیال کسب آرزوهای خود، مشغول عشق بازی با آن‌هاست و از این‌رو از عشق بازی با خدا محروم می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

وقتی ما حرص و طمع داریم چیزهایی که در آرزوی به دست آوردن آن‌ها هستیم برای ما مهم می‌شوند و مرکز ما به وسیله یاجوج و ماجوج که همانندگی‌هاست اشغال می‌شود. در نتیجه هر لحظه ما از امتحان شاه جان، رفوزه می‌شویم و خدا بین ما و خودش سدی ایجاد می‌کند و ما می‌مانیم با یاجوج و ماجوج که یک‌سره به ما حمله می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

قصه کوتاه کن برای آن غلام

که سوی شه برنوشته‌ست او پیام



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳

قصه‌ی پُر جنگ و پُر هستی و کین

می‌فرستد پیش شاه نازنین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم

زآنکه در حرص و هوا آغشته‌ایم

ما در من‌ذهنی دچار حرص و خواستن‌های پیایی شده‌ایم، از این‌رو همیشه از خدا طلب‌کاریم که چرا حوائج ما را برآورده نمی‌سازد. در این حالت، حتی با خدا وارد معامله می‌شویم و درمقابل انداختن یک همانیدگی، توقع داریم او خواسته‌های ما را برآورده کند. این عدم پرهیز باعث می‌شود ما در ذهن به بازی با اقلام ذهنی مشغول باشیم و مجال فضاگشایی و شناسایی این بیماری حرص و هوا را پیدا نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

دورویان با مقاومت، زندگی زنده‌ای که در این لحظه در جریان است را تبدیل به درد و کارافزایی می‌کنند. در حالت نفاق، این من‌ذهنی است که زمام امور را در دست دارد، درحالی‌که آدم صدیق، تن به چنین ذلتی نمی‌دهد و برای او ننگ است که من‌ذهنی اختیار هشیاری‌اش را به دست گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

وقتی خداوند یا یک انسان زنده شده به او تمام اسرار درون ما را می‌داند و به راز دل‌ها آگاه است، نفاق و ننگه داشتن من‌ذهنی جز رسوایی و زیانکاری حاصل دیگری برای ما ندارد. ولی منافقان چون یک تصویر ذهنی از خودشان دارند و یک تصویر ذهنی هم از خدا، همیشه در شک و تردیدند. به همین خاطر در ظاهر وانمود می‌کنند که معنوی هستند در صورتی که عملاً به عشق و وحدت با زندگی نرسیده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی

دانایی و بخشندگی از صفات خداوند و انسان کامل است. وقتی ما هم فضاگشایی می‌کنیم از دانش و بینش فضای گشوده‌شده استفاده می‌کنیم و می‌فهمیم عاقبت ما زنده شدن به حضور است. به علاوه، با مرکز عدم چشم طمع از چیزهای این جهان برمی‌داریم و هرآنچه از رزق معنوی و مادی می‌خواهیم را از آسمان درونمان دریافت می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی



اگر با پرهیز و تعهد و صبر و هم‌چنین اظهار عجز و ناتوانی به خداوند به تدریج از حالت نفاق به یکتایی برسیم، خداوند پرده و حجاب همانندگی‌های مرکزمان را کنار خواهد زد و ما را از ظلمت و تاریکی من‌ذهنی به بهشت این لحظه هدایت خواهد کرد، جایی که آفریننده و خلاق خواهیم شد.

باتشکر

علی از دانمارک



درود فراوان به آقای شهبازی گرانقدر و عاشقان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۸۹۱، غزل ۷۹۰ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

واقفِ سرمد تا مدرسه‌ی عشق گشود

فرقی مشکل چون عاشق و معشوق نبود

جز قیاس و دوران هست طُرق، لیک شد دست

بر اولوالفقه و طیب و متنجّم مسدود

اندرین صورت و آن صورت بس فکرت تیز

از پی بحث و تفکر ید بیضا بنمود

هدف از خلقت انسان این بود که خداوند می‌خواست از طریق عشق، تجلی خودش را در او ببیند. چه زمانی عشق پدیدار

می‌شود؟ زمانی که آدمی همه‌همانیدگی‌ها را از درون خود پاک کند و هیچ‌زنگاری از آن‌ها در دلش نباشد، تا آینه‌ی جمال

و عشق الهی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟

زآنکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

در این میان، فرقه‌های متفاوتی از فقیهان و طبیبان و... در مورد عشق بحث‌هایی انجام دادند، کتاب‌هایی نوشتند، اما در

همه آن هیاهو و سروصدا که در مورد عشق به پا کردند هیچ نشانه‌ای از اتحاد عاشق و معشوق نبود. عاشق و معشوق را



جدا کردند، درحالی که عاشق و معشوق یکی هست، آن‌ها نمی‌دانستند که با ذهن نمی‌توان عشق را تعریف کرد، آخر عشق تعریف کردنی نیست. فقط در عمل، یعنی تسلیم، پذیرش، فضاگشایی ... و یکی شدن عاشق و معشوق، می‌توان عشق را فهمید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۵

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست

علما فلاسفه و منجم و... با صورت‌ها و نقش‌های مختلف من‌ذهنی، که ظاهراً درمورد عشق، دقیق صحبت می‌کردند و به جدل می‌پرداختند، نتوانستند باعث هدایت بشر بشوند، بلکه با یکسری باورها، آیین‌ها، روش‌ها و رفتارها باعث دشمن‌سازی و مسئله‌سازی و تفرقه شدند و به تفاوت‌های ذهنی دامن زدند و به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند، زیرا با من‌ذهنی جدل می‌کردند، نه از فضای گشوده‌شده درون. به تفاوت‌های ذهنی دامن زدن یعنی به تفاوت‌های ظاهری که بین خودشان و اقوام دیگر بود، توجه می‌کردند و اهمیت می‌دادند، به همین خاطر خداوند راه درست را بر آن‌ها بست.

حافظ، غزلیات، غزل شماره ۱۸۴

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

درواقع هرچه بیشتر بحث و جدل می‌کردند بیشتر از حقیقت دور می‌شدند، زیرا با بحث و گفت‌وگو و فلسفه‌بافی نمی‌توان راه عشق و حقیقت را بیان کرد. عشق تعریف کردنی نیست زیرا از فضای درون گشوده‌شده حاصل می‌شود و این راه سختی است که در گفت‌وگو نمی‌گنجد، بلکه با گفت‌وگو حجابی بین عاشق و معشوق شکل می‌گیرد که روی عشق و حقیقت را می‌پوشاند. بنابراین وظیفه ما این است که در هر بحث و جدل محو شویم، نیست شویم، سکوت کنیم،



فضاگشایی کنیم، زیرا بحث و گفت‌وگو فقط کارافزایی است و انرژی هدر می‌دهیم و از حقیقت دور می‌شویم. در نمازمان با دقت به توجه به آداب و رسوم آن که داشتیم و فکر می‌کردیم با رعایت کردن آن‌ها به وظیفه‌مان عمل کردیم. قیام و قعود و سجودمان کم اهمیت شده بود، زیرا قواعد دست و پا گیر ظاهری مانع می‌شد که حقیقت را ببینیم، اما همه این‌ها از من ذهنی سرچشمه می‌گرفت، با دلی زنگار از خشم، ترس، حسادت ... با خدا در همه حال حرف می‌زنیم و فکر می‌کنیم با رعایت کردن همه نکته‌های ظاهر و ظریف، از جمله این که چطور پا بگذاریم، چطور وضو بگیریم، چطور سجده کنیم و ... اما فراموش کردیم که به جای دقت روی چطورها، توجه‌ای هم به دلمان کنیم که آیا به جای پاک بودن ظاهرمان دلمان هم پاک است یا خیر؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

آنچه حقّست اَقْرَب از حبلُالْوَرید

تو فگنده تیرِ فکرت را بعید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۵

هر که دور اندازتر، او دورتر

وز چنین گنج است او مهجورتر

خدایا عمری در جهان به دنبال مقصود گردیدم در خانه و بتخانه، در فلسفه، در مکاتب، در مکان‌هایی که گفته بودند مقدس است، در دور و نزدیک، در کتاب‌هایی که خودت نازل کردی در خاور و باختر در ... جمله مکان.

سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۶

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم



سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۳۶

خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود

آن که ما در طلبش جمله مکان گردیدیم

در همه گردیدن‌ها از تو دورتر شدم، همانند پسر نوح فضای یکتایی که در وجود خودم بود رها کرده بودم و در دوردست‌ها به دنبال تو دور خودم می‌چرخیدم و هر لحظه به جای نزدیکی به تو، از تو دورتر می‌شدم. نمی‌دانستم که سراپرده قدر تو از کون و مکان بیرون است. بارها آیه ۵۰ سوره ق خواندم که تو از رگ گردن هم به ما نزدیک‌تری! اما نمی‌دانستم که تو خود مایی، و من و ما وجود ندارد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۰

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود

ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

با عقل من ذهنی تو را جست‌وجو کردم، با همانیدگی‌ها تو را جست‌وجو کردم، عبادت کردم و بعد از سالیان دراز از برنامه بی‌نظیر گنج حضور متوجه شدم که جست‌وجوی من اشتباه بوده است. بارها اشعار بزرگانی چون مولانا، حافظ و قرآن خواندم، ولی حقیقت معنی و ماجرا را در این برنامه بی‌نظیر گنج حضور متوجه شدم.

با سپاس از زحمات بی‌نظیر آقای شهبازی عزیز و همه بزرگواران گنج حضور



لیلا از شیراز



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز  و دوستان همراه گنج حضور 

شناسایی‌های ارزشمندی از برنامه ۸۹۷:

«این گوشت در باشد، آن گوشت دروازه»

شناسایی اول: این لحظه یک لباس و ظاهر دارد که ذهن نشان می‌دهد و یک باطن و حقیقت دارد که در آینه فضای گشوده‌شده نشان داده می‌شود. پس من که جزو این لحظه هستم - هشیاری و توجه زنده و نماینده خدایت در این لحظه هستم - دو گزینه برای انتخاب دارم:

۱- به آن چه ذهن نشان می‌دهد گوش جان بسپارم و مهم بدانم و وارد میدان فکر و عمل براساس همین قضاوت‌ها و حرف‌های من ذهنی در ذهنم شوم.

۲- به خودم یادآور شوم که این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست. پس «این گوشت در باشد و آن گوشت دروازه»، من باید فقط و فقط فضا را باز کنم و به چیزی که ذهنم نشان می‌دهد توجهی نکنم. در طول روز در برابر افکار پشت سر هم که حمله‌ور می‌شوند یا در مقابل گفتار و رفتار دیگران این جمله را بارها و بارها تکرار می‌کنم و هر بار همین جمله قدرتمند، مرا از من ذهنی تبدیل به شاهد ناظر ساکت کرده است.
-بچه‌ها با هم دعوا می‌کنند.

تصویر من ذهنی: چقدر بد! ای کاش با هم دوست بودند.

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

-بچه‌ها با هم بازی و خنده می‌کنند.

تصویر من ذهنی: چقدر خوب! ای کاش همیشه همین‌طور بودند.

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»



–قابلمه شیر روی شعله اجاق گاز سرریز می‌شود.

تصویر من ذهنی: ای وای! دوباره حواست را جمع نکردی، حیف شد! چقدر شیر اسراف شد.

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

–معلم پسر من فقط تکالیف تعدادی از دانش‌آموزان را مورد تشویق قرار داده و در کانال کلاس قرار می‌دهد.

تصویر من ذهنی: معلم چقدر بین بچه‌ها فرق می‌گذارد، ای کاش همه برایش مساوی بودند و ...

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

–شوهرم از شغلش خسته شده و قصد فروش خانه و تغییر شغل دارد.

تصویر من ذهنی: حالا چه می‌شود؟ چه شغلی؟ کجا برویم؟ چکار کنیم؟ ...

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

–هم‌چنین در مقابل پر حرفی‌های من ذهنی درباره پیشرفت یا عدم پیشرفت و نتیجه‌گیری‌ها و قضاوت‌های معنوی در

مسیر حضور، یادآور می‌شوم که:

«این‌ها را فقط ذهن من نشان می‌دهد، دلیلی بر حقیقت داشتن آن‌ها نیست.»

اتفاق برای این نمی‌افتد که خوراکی برای بزرگ شدن من ذهنی فراهم شود، اتفاق فقط برای این می‌افتد که من اطرافش

فضا باز کنم، همین!

مگر قرار نیست درون من بی‌نهایت باز شود و جنسم از من ذهنی به خدایت تغییر کند؟ آخر من چه جوری بزرگ و

بی‌نهایت شوم؟ خوب باید اتفاقی بیفتد که من ذهنی حرفی برای گفتن یعنی بد و خوب کردن داشته باشد و من با

کشیدن درد هشیارانه، ساکتش کنم. من با تحمل درد هشیارانه برای نگاه نکردن به ذهن، باعث «کشیده شدن فضای



درون و کس آمدن آن و بزرگ‌تر شدن آن» می‌شوم. باید انتخاب کنم که در اتفاق درونی و بیرونی این لحظه درونم را بزرگ کنم یا من ذهنی را؟

باید قدر این همه بیداری و هشیاری که زندگی بی‌نظیر مهربان، توسط پیر و راهنماهای عزیزم «مولانا و آقای شهبازی» که مرا به شاگردی گرفته‌اند، را بدانم و گزینه‌ای که راضی‌کننده هشیاری خودم و هشیاری‌های پاک است را انتخاب کنم.

شناسایی دوم: عادت داشتیم وقتی من ذهنی شروع به حرف زدن می‌کرد سریع نوک‌ش را قیچی می‌کردم و اجازه حرف زدن به او نمی‌دادم؛ برای همین مرتب حرف‌هایش را در سرم تکرار می‌کرد تا حرف‌هایش شنیده شده و مورد توجه باشد. در توضیح بیت:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۵۵

گر ندانی ره، هر آنچه خر بخواست

عکس آن کن، خود بود آن راه راست

آقای شهبازی فرمودند: «با من ذهنی مشورت کنید، هرچه گفت گوش کنید و عکس آن را عمل کنید». شروع کردم به شنیدن حرف‌های من ذهنی که ببینم چه می‌گوید، تا وقتی حرف و نظرش تمام شد، عکس آن را عمل کنم.

مثلاً می‌گفت: همین الان برو شبکه‌های اجتماعی (social media) را چک کن و جواب پیام‌ها را بده. من قبلاً یا به حرفش گوش می‌کردم و مشغول چک کردن‌ها می‌شدم و یا سریع جلویش قد علم می‌کردم که: نه! ضرورتی ندارد الان پیام‌ها را چک کنم. سپس آن قدر روی اعصابم راه می‌رفت و حرفش را تکرار می‌کرد که در اکثر مواقع تسلیم شده و سراغ پیام‌ها می‌رفتم تا از شر وسوسه‌هایش راحت شوم. ولی با عمل کردن به این بیت، عادت کردم به شنیدن کامل حرف‌های من ذهنی، و دیدم که در مدت زمان کوتاهی دیگر حرف‌هایش تمام می‌شد. وقتی حرفش با توجه و بدون



قضاوت و واکنش شنیده می‌شد، سکوت می‌کرد. درست مانند بچه‌ای که فقط به خاطر توجه پدر و مادرش پرحرفی می‌کند، من هم که بزرگ‌تر و صاحب‌اختیار من‌ذهنی هستم، او را در آغوش فضای گشوده‌شده‌ام پذیرفتم. شناسایی شرم: شرم من‌ذهنی می‌آید و می‌گوید: نه! دیگر این‌جا واقعاً نباید فضا باز کنی، این‌جا تربیت بچه‌ات به خطر می‌افتد و اگر فضا باز کنی مادر خوبی نیستی!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹

اول بگیر آن جام مه بر کفهی آن پیر نه

چون مست گردد پیر ده رو سوی مستان ساقیا

رو سخت کن ای مرتجا مست از کجا شرم از کجا

ور شرم داری یک قدح بر شرم افشان ساقیا

برخیز ای ساقی بیا ای دشمن شرم و حیا

تا بخت ما خندان شود پیش آی خندان ساقیا

*مه: بزرگ

*کفه: کف دست

*رو سخت کردن: بی‌شرمی، سماجت کردن

*مرتجا: قبله‌آرزو، مایه امید

من قبله‌آرزوها و مایه امید وضعیت‌های نابسامانی که من‌ذهنی خودم و اطرافیان ایجاد کرده و بابت آن‌ها درد می‌کشیم، هستم. پس باید در فضاگشایی پررو باشم. هرچه شرم من‌ذهنی می‌آید، دلیلی می‌آورد که این‌جا جایش نیست که



فضاگشایی کنی، تو باید بهاندازهٔ یک قدم بروی عقب‌تر از ذهن، تا به‌اندازهٔ یک وَجِبِ فضا کش آمده و بزرگ‌تر شود. می‌بینی شرم داری برای فضاگشایی، یعنی هنوز من ذهنی راضی و خشنود به فضاگشایی نیست، یک قدم برو عقب‌تر از ذهن تا یک قَدَحِ فضای گشوده‌شده، کفِ دستِ من ذهنی بریزی و مستش کنی، بی‌کارش کنی، تا هیچ نظری ندهد و همیشه موافق باشد. دوباره می‌بینی من ذهنی یک نظری داد، سخت‌رو باش و کوتاه نیا! یک قدم دیگر برو عقب و فضا را گشوده نگه دار، تا یک قَدَحِ شرابِ دیگر کفِ دستِ من ذهنی بریزی، بلکه این بار مست شود و دست از سرِ هشیاری بردارد، و تو به جمعِ «شراب‌گیران از فضای بی‌فرمی و پخش‌کنندگان در فرم» پیوندی.

و باز من ذهنی که شاگرد اول در ستیزه است و قاعده و قانونش فقط شکایت است، وسطِ اتفاقِ این لحظه سَرَوَکله‌اش پیدا می‌شود و در فضای گشوده‌شده شرمی را نشان می‌دهد که باید به این دلیل مهم فضا را ببندی و واکنش نشان بدهی، مثلاً بنشیننی فکر کنی پشت سر هم تا بلکه دلیلی - حتی معنوی - برای این اتفاق پیدا کنی، داد بزنی سرِ بچه‌ها، تلفن بزنی به دوستی تا مشورت بگیری که الآن چکار کنم، نوبت مشاوره بگیری، دردها در حال حمله کردن هستند، فضا دارد بسته‌تر می‌شود، از اعماق جانم فریاد می‌زنم:

«برخیز ای ساقی بیا!»

من اصلی پاشو بیا به دادم برس! من با این من ذهنی چکار کنم؟ دارد مرا از پای درمی‌آورد! هشیاری می‌آید و به من ذهنی می‌گوید: «اصل من هستم، تو هم از من اثر می‌پذیری، این قدر سماجت نکن». در گوشه‌ای خلوت می‌نشینم و فقط به دردسازی‌هایش نگاه می‌کنم و اشک می‌ریزم.

بقیه ابیات تا پایان متن از غزل ۵۶۰ دیوان شمس

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۰

درد فراق من کشم

اجازهٔ عمل براساس هیجان و درد به‌پا شده در درونم را نمی‌دهم، تا طوفان تمام شده و هیجان‌ها فروکش کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

آن تُرُشی رُوی او ابرصفت همی شود

تُرُشی اتفاق با ریزش باران رحمت به شیرینی فضای گشوده شده و شادی بی سبب و برکاتِ مربع حقیقت تبدیل می شود، باغ و گیاه وضعیت‌های بیرونی و درونیم را آبیاری کرده و جانم را از زیر دردها بیرون می کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

از سرِ ناز و غنچِ خود روی چنان تُرُش کند

آن تُرُشی رُوی او روح‌فزا چرا بُود؟

آن ترشی روی او روح‌فزا می شود، جان من ذهنی را کاهش داده و جان اصلی ام را افزایش می دهد. عاشقِ دلبر «زندگی بی نظیرِ مهربان» هستم، نازش را خریدارم، جان من ذهنی را فدای تک تک غمزه‌هایش می کنم که دل را می برد، چون می دانم قرار است با این رو ترشی‌ها و در پرده بودن‌ها و ناز کردن و ناز کشیدن‌ها، کام دشمنان تلخ شده و بخت ما (جان‌های پاک) خندان شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

و باز در خلوت از خودم - که اختیار و حق انتخاب دارم - می پرسم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلق چون شود؟

تا کی قهر و آشتی با زندگی؟! وقت آن نشده که نقش‌ها را بگذارم و سراسر جان شوم؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟

چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

پس در تابلوی این غزلِ ظاهراً کوتاه ولی باطناً تمام و کمال، دریافتم که باید هرچه طبلهٔ شرم و حیا و باور و قانونِ ذهنی و چیدمانِ پارکی دارم، بریزم در جویِ فضای گشوده‌شده توسط این غزل و این برنامه، تا آبِ زندگی و بیداریِ ایجاد شده ببرد؛ تا جمالِ یار را همواره بینم و رویِ زیبایش، رویِ زیبایم شود.

شاد و سلامت باشید. ❤️

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com